



پیغام عشق

قسمت ہزار و پانصد و چہل و سوم



شرح غزل ۳۰۵۰ دیوان شمس مولوی از برنامه ۱۰۰۱ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

خدایگانِ جمال و خلاصه خوبی

به جان و عقل درآمد به رسمِ گل کوبی

*گل کوبی: مالیدنِ گل زیر پای، مجازاً سیر و تفرّج

به به از این غزل زیبا که به منظور اصلی بشر و زنده شدن به خدایگان جمال و خلاصه خوبی‌ها اشاره می‌کند. پادشاه زیبایی و جوهره خوبی‌ها درون ماست، کافی ست مرکزمان را عدم کنیم تا خداوند به رسم گل کوبی از طریق ما در جهان سیر و سیاحت کند. هر انسانی در تصرف عدم است و تنها با مرکز عدم به منبع خیر و برکت وصل می‌شود و از این منبع عقل، قدرت، هدایت و امنیت را می‌گیرد و با فضاگشایی به جهان بیرون می‌ریزد.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که حیات و نجاتِ خلق تویی

بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

بیا ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی تسلیم خدا و زندگی شو و جان را از بند ناپدید درد، ناموس و دیگر همانیدگی‌ها نجات بده و طعم شیرین حیات را بچش. پدر که خود زندگی ست مثل یعقوب چشم انتظار یوسفش است. تو ای یوسف زیبا که امتداد خدا هستی، با فضاگشایی و چراغ افروزی از چاه ذهن بالا بیا و به سوی پدر بشتاب.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

قدمِ بنه تو بر آب و گِلَم که از قدمت

ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی

بهترین قدم قدمی ست که با فضاگشایی برمی‌داریم، با فضاگشایی گل همانیدگی خشک می‌شود و ما آب زندگی را بیرون می‌کشیم و مرکزمان را از تیرگی افکار پوسیده و همانیدگی‌هایی که حجاب نور عدم شده است نجات می‌دهیم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

ز تاب تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی

ز طالبی ت رسد طالبی به مطلوبی

بیا و با فضاگشایی طالب نور عدم شو تا از تابش این نور کم‌کم با پرهیز و درد هشیارانه دلی که بر اثر همانیدگی سنگ شده‌است نرم کنیم و آن را به یاقوت حضور تبدیل کنیم، زیرا مطلوب ما آن چیزی است که آن را می‌جوییم.

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۱۵

تا در طلب گوهر کانی کانی

تا در هوس لقمه نانی نانی

این نکته رمز اگر بدانی دانی

هر چیزی که در جستن آنی آنی

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا، که جمال و جلال می‌بخشی

بیا بیا، که دوی هزار ایوبی

مولانا می‌فرماید: «بیا بیا» یعنی اول باید روی خودمان تمرکز کنیم و با صبر و فضاگشایی چراغ حضورمان را روشن کنیم، روشنگری و بخشندگی همان قانون جبران است که دوی هر من‌ذهنی‌ست. ما با فضاگشایی انسان‌های من‌ذهنی را به صبر دعوت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴

صد هزاران کیمیا، حق آفرید

کیمیایی همچو صبر، آدم ندید

صبر شفای هزاران انسانی‌ست که در تاریکی ذهن اسیرند.



مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

بیا بیا تو، اگر چه نرفته‌ای هرگز

ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

خدایا، مرا ببخش که با من ذهنی خودم را از تو جدا دیدم و تو را در مکان‌ها و زمان‌های خاصی جستیم، ولیک تو در من بودی و من در تو، ولی من چنان از تو سخن می‌گفتم که انگار در مورد شیئی مرغوب حرف می‌زنم. مرا ببخش که نمی‌دانستم من ذهنی دوبین است و نمی‌توان با ذهن تو را دید و شناخت.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی

مُحِبِّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی

۹۹/۹۹ بدن ما خلأ و عدم است و جای جان ما نشست است، ما عدم را با ذهن نمی‌شناسیم و نمی‌بینیم، فقط باید فضا باز کنیم تا از جنس عدم شویم و این عدم همان شناسندهٔ محبوب و کشندهٔ عشق، محبت، فراوانی، شادی بی‌سبب و هزاران برکت دیگر است.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دُژم

به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

*دُژم: غمگین

شاه جهان زندگی زندهٔ این لحظه است که اگر با فضاگشایی حاضر و ناظرِ اتفاق‌ها باشیم، از جنس آن‌ها نمی‌شویم و جان ما با محدوداندیشی و مرگان‌اندیشی من ذهنی به آشوب و درد نمی‌افتد.



مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

گهی ز رایتِ سبزش، لطیف و سرسبزی

ز قلبِ لشکرِ هیجاش، گاه مقلوبی

*رایت: پیرق، پرچم

*قلب: قسمت میانی لشکر، واژگون ساختن چیزی

*هیجا: جنگ، کارزار

*مقلوب: تبدیل شده

گاهی زندگی ما را با بزرگانی چون مولانا آشنا می‌کند و ما سبز و لطیف و زنده به حضور می‌شویم. گاهی با حوادث «رَیْبُ الْمُنُون» و بی‌مرادی‌ها از دل رنج‌هایی که با آن‌ها جنگیدیم تا بفهمیم جز تسلیم چاره‌ای نداریم، «مُقَلَّبُ الْقُلُوب» می‌شویم و به گنج حضور می‌رسییم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

دَمی چو فکرتِ نقاشِ نقش‌ها سازی

گهی چو دسته‌فراشِ فرش‌ها روبی

*فراش: جاروب بلند دسته‌دار

مقصود ما از سفر زندگی زنده شدن به عشق است، ولی همان‌طور که حافظ می‌فرماید:

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأَسَاً وَ نَاوِلْهَا

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها

ما هنوز من‌ذهنی داریم و با نقش‌هایی مثل نقش مادری، همسری، فرزند و غیره همانیده‌ایم و این جسم خاکی را از همانیدگی‌ها جارو نمی‌کنیم تا گنج نور را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را

فرشتگی دهی و پرّ و بالِ کرّوبی

*کرّوبی: آسمانی

اگر حاضر و ناظر هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد باشیم، آن را «لا» می‌کنیم و می‌گوییم من از جنس فضای دربرگیرنده اتفاق هستم و می‌خواهم پر عشق را بجنانم و مثل فرشته‌ها زیبا و آسمانی شوم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

خاموش، آب نگه دار همچو مشکِ درست

ور از شکاف بریزی، بدان که معیوبی

باید خاموش باشم تا مشک هشیاری ام بر اثر زخم همانیدگی‌ها معیوب و سوراخ نشود، وگرنه گندم جمع‌آمده هشیاری از شکاف همانیدگی‌ها بیرون می‌ریزد و من تهی و بدخو می‌شوم.

مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۳۰۵۰

به شمس مفخرِ تبریز از آن رسید دلت

که چُست دُلْدُلِ دل می‌نمود مرکوبی

*دُلْدُل: نام اسب یا مرگب

آفتاب دل ما طلوع می‌کند اگر فضا را باز کنیم و اجازه دهیم هشیاری بر هشیاری منطبق شود و اسب تیزرو زندگی ما چست و سبک به‌سوی عدم بتازد و هیچ تأخیری با من ذهنی نکنیم.

با سپاس فراوان،

دیبا از کرج



سلام بر غزل‌های عشق.

۱۰ برنامه ۹۹۱ تا ۱۰۰۰.

تکرار غزل‌های مولانا شرابی به جانمان می‌ریزد که حتی من ذهنی هم مست شده و در آن بی خودی می‌توانیم همانندگی‌ها را از خود بدزدیم. در حالت مستی ایجادشده از خواندن غزل‌ها بدون هیچ دردی می‌توانیم به راحتی همانندگی‌ها را که همچون خاری دردناک در مرکزمان یا در پای هشیاری‌مان فرورفته خارج کنیم. در تمثیلی تیرها را موقعی که حضرت علی (ع) نماز می‌خواندند از تنش خارج می‌کردند، چون ایشان مست اتصال به خداوند بوده و متوجه آن درد شدید نمی‌شدند. آقای شهبازی جان هم در ابتدای هر برنامه یک بار غزل را به طور کامل می‌خواند و پس از آن شروع به تفسیر غزل می‌کنند تا مست شویم. سپس با خواندن ابیات مثنوی شروع به شخم زدن ذهن و مرکزمان می‌کنند تا در حالت مستی بدون درد و قبضی همانندگی‌ها را از ریشه درآورده و از مرکزمان خارج کنیم.

به توصیه دوست عزیزی ما نیز می‌توانیم از این فرمول در طول روز برای کار کردن روی خود استفاده کنیم. اولین کاری که در ابتدای صبح و موقع بیداری انجام می‌دهیم بارها و بارها خواندن و تکرار غزلی باشد که به جانمان نشست و پس از آن که مست شدیم دنبال کارهای روزانه برویم که اگر در طول روز با خواندن مثنوی یا با اتفاقات شناسایی همانندگی‌ها صورت گرفت، با انبساط درونی برخورد کرده و دچار قبض و واکنش نشویم. در ابتدا می‌بینیم که ذهن اجازه این کار را به ما نمی‌دهد و مرتب فکرها و کارهایی را مهم‌تر از تکرار غزل نشانمان می‌دهد تا کار تکرار را رها کنیم، ولی اگر صبر کنیم و همچنان با وجود مقاومت‌های من ذهنی غزل را مثلاً ده بار تکرار کنیم، فضا باز شده و ذهن خاموش می‌شود.

مراقبه مفیدی که در زمان تکرار صبحگاهی غزل می‌توانیم انجام دهیم: آن فکرها و چیزهایی که ذهن در این زمان نشانمان می‌دهد تا مانع تکرار غزل شود مهم‌ترین و بزرگ‌ترین همانندگی‌های ما هستند.

شناسایی و نگه داشتن آن در هشیاری + صبر «قضا و کُن فکان» = آزادی

در ادامه مطلع غزل یعنی اولین بیت به همراه موضوع کلی ده برنامهٔ اخیر که از پی‌دی‌اف متن کامل برنامه‌های گنج حضور جمع‌آوری شده ارائه می‌شود.

موضوع کلی برنامهٔ ۹۹۱:

تا زمانی که در این بدن به‌عنوان روح زندگی می‌کنیم آرزو و قرار خداوند به‌صورت ما بر این است که در این لحظه به خواب ذهن و درد فرو نرویم. در واقع خدا از ما می‌خواهد وقتی خودش را می‌فرستد بیدار باشیم، یعنی مرکزمان هشیارانه عدم باشد و لحظه‌به‌لحظه به صنع دست بزنیم.

مطلع غزل ۱۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۵۲

نذر کند یار که امشب تو را

خواب نباشد، ز طمع برتر آ

موضوع کلی برنامهٔ ۹۹۲:

همان‌طور که تمام کائنات با این کار بزرگ و دقیقش دور عقل کل می‌گردد، ما نیز باید دور خدا بگردیم، یعنی اختیار را به من ذهنی ندهیم که مقصود گردش‌هایش را می‌داند و بنابراین دور خودش می‌گردد، بلکه همچون آسیا و بدون دانستن ذهنی دور خدا بگردیم.

مطلع غزل ۱۶ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۶۰

چرخ فلک با همه کار و کیا

گردِ خدا گردد چون آسیا

موضوع کلی برنامه ۹۹۳:

هشیاری و امتداد خدا وارد شب دیگری که جسم انسان است شده. انسان از ثانیه صفر تا قبل از به پایان رسیدن عمرش فرصت دارد تا از خواب همانیدگی‌ها و عمل کردن براساس سبب‌سازی ذهن بیدار شده و به گنج حضور یا زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا دست پیدا کند.

مطلع غزل ۱۹ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

گر بَنَخُسَبی شبی ای مَه‌لِقا

رُو به تو بَنُمَاید گَنجِ بقا

موضوع کلی برنامه ۹۹۴:

همان‌طور که جسم ما از آفتاب بیرونی گرما می‌گیرد و زنده می‌ماند ما به‌لحاظ معنوی و روحی هم احتیاج به غذایی داریم که باید از آفتاب زندگی یعنی خداوند بگیریم، پس باید با او و مرکز عدم باشیم. اگر با مرکز جسمی و بی او باشیم، افسرده و منجمد خواهیم شد.

مطلع غزل ۵ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردَنا

زان که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرْدَنا

موضوع کلی برنامه ۹۹۵:

مولانا از ما می‌خواهد به‌عنوان یک انسان با چراهای این غزل مراقبه کرده و ادامه دهیم تا بالاخره پاسخ آن‌ها را پیدا کنیم که مقصر ما هستیم که وفادار به خداوند نبوده و اشتباه فکر و عمل کرده‌ایم. اگر مدتی بگوییم: «چرا، چرا، چرا چیزهایی که ذهن من نشان می‌دهد مهم‌تر از خداست؟» دیگر آن‌ها به مرکز ما نمی‌آیند.

مطلع غزل ۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۰
ای بگرفته از وفا، گوشه، گران چرا چرا؟
بر من خسته کرده‌ای، روی، گران چرا چرا؟

موضوع کلی برنامه ۹۹۶:

مولانا از ما انتظار دارد روی قسمت‌های مختلف ابیات مراقبه کنیم تا هر کدام از قسمت‌ها ما را از یک لغزش من‌ذهنی حفظ کند. مثلاً این که ما با خدا قهر هستیم و اولین کسی که باید برای آشتی پیش قدم شود انسان است، یعنی فقط باید خداوند را به مرکز کشید، نه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد.

مطلع غزل ۱۳ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹

پیش کش آن شاه شکرخانه را
آن گهر روشن دردانه را

موضوع کلی برنامه ۹۹۷:

ما می‌خواهیم با استفاده از این غزل شیرین، سازنده و مهربان که پر از دانش است، یک مطلب آسمانی که مولانا گفته را به عمل تبدیل کنیم و بیدار شویم. این که ما از مرحله جمادی، نباتی و حیوانی برتر هستیم، ولی اکنون در ماجرای زندگی و ماجرای همانندگی‌ها گیر افتاده‌ایم. ذهن پایگاهی ست که باید از آن جا هم بیرون بپریم.

مطلع غزل ۹ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل کند، مر مرا



موضوع کلی برنامه ۹۹۸:

این غزل پر از حرکت و زندگی ست و بسیار سازنده می‌باشد که اگر آن را تماماً بخوانیم و کاربردش را در زندگی مان پیدا کنیم، ممکن است تحولی در ما صورت بگیرد. در شروع غزل خداوند به انسان به‌عنوان امتداد خودش می‌گوید با فضاگشایی و سوار شدن هشیاری بر هشیاری، به‌سوی من بیا، چون ما در ذهن به‌صورت من‌ذهنی خیلی از خداوند دور شده‌ایم و هر فکر و عملی با من‌ذهنی ما را دچار پشیمانی می‌کند.

مطلع غزل ۳۱ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۳

بیا بیا، که پشیمان شوی از این دوری

بیا به دعوت شیرین ما، چه می‌شوری؟

موضوع کلی برنامه ۹۹۹:

انسان باید دست‌به‌کار شود و دیگر ماه غلط من‌ذهنی را نبیند، یعنی آن را به مرکزش نیاورد، بلکه در اطراف همین ماه نادرست یا اتفاقی که ذهن نشان می‌دهد فضا باز کند تا ماه درست که خود زندگی ست را ببیند و تمرکزش را روی این کار نگه دارد تا یواش‌یواش فضا گشوده‌تر شده و ماه کامل شود، یعنی خداوند به‌طور کامل خودش را در انسان مستقر کند و هیچ همانندگی‌ای در مرکز نماند.

مطلع غزل ۷ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸

ماه درُست را ببین، کو بشکست خوابِ ما

تافت ز چرخ هفتمین در وطنِ خرابِ ما



موضوع کلی برنامه ۱۰۰۰:

مولانا در این غزل طرح خداوند که برای زندگی انسان‌ها بوده را نشان می‌دهد. این که ملولی ما یک وضعیت تحمیلی و حادث بوده و اگر با شادی به سمت خداوند برویم، بهار جان‌ها به تدریج زندگی را به مرکز ما آورده و دل‌مان را تازه می‌کند. در این صورت رضا داشتن ما در این لحظه سبب می‌شود که قضا هم بر وفق مراد ما باشد.

مطلع غزل ۱۱ بیتی برنامه:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۱

گر تو ملولی ای پدر، جانبِ یارِ من بیا

تا که بهارِ جان‌ها تازه کند دلِ تو را

شاد و سلامت باشید.

مرضیه از نجف‌آباد



با سلام خدمت استاد عزیزم و همهٔ دوستان و یاران معنوی.

«برداشتی از داستان دلک»

یکی از ویژگی‌های دلک این است که دلک‌ها همیشه یک ماسکی روی صورتشان است که این ماسک چهرهٔ خندان دارد. مولانا من ذهنی را به دلک تشبیه می‌کند، چون همهٔ ما وقتی من ذهنی داریم یک ماسک روی صورت خودمان داریم. در نزد همهٔ خودمان را خوشحال و شاد و خوشبخت نشان می‌دهیم. بچه‌هایمان بهترین هستند، وضمان عالی‌ست، هیچ مشکلی نداریم. وقتی به مهمانی می‌رویم همه با صورت‌های آرایش‌کرده، خندان، شیک و تر و تمیز، خیلی مؤدب نشسته‌اند، قهقهه می‌زنند. خانه‌ها همه شیک و تر و تمیز است، ولی اگر به درون هر کدام از این آدم‌ها توجه کنی، مثل همان دلک آشوب است، درون همه پر از کینه و رنجش و حسادت نسبت به هم‌دیگر است. ظاهراً با هم مهربان هستند و تعارفات قشنگ می‌کنند، ولی به محض این که طرف سرش را برمی‌گرداند، یک عیب و قضاوتی در موردش می‌کنند.

در جمع‌های خانوادگی اگر کسی موفقیتی به دست آورده، چیزی خریده، به موفقیت کاری رسیده، جای خوبی استخدام شده، همه با صورت‌های خندان به او تبریک می‌گویند، ولی در درون چشم دیدن موفقیت آن شخص را ندارند و حتی آرزوی شکست برای آن شخص می‌کنند. اگر کسی به یک مشکل و گرفتاری دچار شده باشد، همه چهره‌شان را در هم می‌کنند و برایش اظهار دلسوزی می‌کنند. در واقع من ذهنی دلک همیشه در حال مقایسه است. اگر کسی از او بهتر بود حسادت می‌کند، اگر وضع کسی بدتر بود، انگار یک نفس راحت می‌کشد، چون مرهمی برای دردهایش است. از این که همه در درد هستند و گرفتاری دارند و تنها خودش نیست که در درد و گرفتاری است خوشحال می‌شود. پس این من ذهنی واقعاً یک دلک به تمام معناست.

مسخره‌بازی دلک نشان این است که ما در من ذهنی هر کاری که می‌کنیم برای دیگران است. دلک در سیرک‌ها مردم را می‌خنداند، ولی در درون بسیار غمگین است. این حالت را در بسیاری از انسان‌ها به راحتی می‌شود مشاهده کرد، مثلاً در دوستان و نزدیکان خودم کسانی بودند که در جمع بسیار شاد و خندان می‌آمدند و با شوخی و خنده همه را



می خندانند، ولی در عین حال می دیدی بسیار آدم‌های غمگین و افسرده‌ای هستند و یا هنرپیشگانی که در کار طنز و خندانند مردم هستند، ولی در زندگی فردی خودشان انسان‌های بسیار افسرده‌ای هستند. ما در من ذهنی به عنوان دلچک برای خدا زندگی نمی‌کنیم، برای دیگران زندگی می‌کنیم، برای راضی نگه داشتن دیگران، برای تأیید دیگران، برای این که چیزهایی که در مرکز ما قرار دارند همه بیرونی هستند.

نکته دیگری که در این داستان هست این است که خداوند انسان را تمام‌کننده کار می‌داند، کدام کار؟ تکامل زندگی در ماده. هشیاری بعد از این که وارد ماده شده، ابتدا در جمادات بوده و بعد از جهش، وارد نباتات و بعد حیوان و در آخر وارد انسان شده، انسان در مرحله‌ای هست که هشیاری می‌تواند از ماده خودش را جدا کند و روی پای خودش بایستد، ولی انسان تمام کردن این کار را طول داده و به دلچک بازی پرداخته و میلیون‌ها سال است که در ذهن محبوس مانده. هر کس در سبب‌سازی ذهن زندگی می‌کند در راهروی قاضی یعنی خداوند گیر کرده و کار کوتاه را دراز کرده.

نکته دیگر این که ما در ذهن شتاب داریم، تندتند فکر می‌کنیم و درد ایجاد می‌کنیم و تمام سرمایه‌مان که می‌خواهد جسم و وقت و فکرمان باشد را از بین می‌بریم. مثلاً یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های هر انسان بدن سالم است. خیلی انسان‌ها با سلامتی کامل به دنیا می‌آیند، ولی به دلیل عدم مراقبت درست، ورزش نکردن، تغذیه نامناسب و مهم‌تر از همه هیجانات مخرب چون خشم و کینه و رنجش و ترس و استرس و اضطراب در عرض چند سال این بدن سالم را خراب کرده و می‌بینیم گاهی در عنفوان جوانی شخص خود را به انواع بیماری مبتلا ساخته و یا یک جوان به دلیل مصرف مواد مخدر و مشروبات الکلی بدن سالم خود را که هدیه‌ای از طرف پروردگار بوده و سرمایه‌ای برای ارتباط روح با جهان ماده به انواع مواد معتاد کرده و با شهوت کاذب عادت‌های کاذب ایجاد کرده و تمام امکاناتش را مانند آن دلچک از بین برده.

شاه در داستان به دلچک می‌گوید «لعنت بر این زودیت باد»، چطور در خراب کردن سرمایه‌هایی که به تو داده بودم آن قدر تند بودی و آن‌ها را سریع از بین بردی، ولی حالا که می‌خواهی به سوی سلامتی بروی و به من زنده شوی این قدر کند هستی. این تند بودن در خراب کردن و کند بودن در ساختن و آبادانی را ما در ابعاد مختلف به وضوح در من ذهنی



می‌بینیم. من ذهنی با یک بمب اتم به یک‌باره یک شهر را ویران می‌کند. با یک خشم نابه‌جا و کنترل‌نشده بنیان یک خانواده فرومی‌ریزد. با یک حرف و رفتار نسنجیده رابطه‌های خانوادگی، بین‌المللی خراب می‌شود و برعکس آن در برگشت و ساختن مدت‌ها طول می‌دهد تا با یک معذرت‌خواهی یک عمل سنجیده و درست یک رابطه را دوباره درست کند و سر و سامان دهد. سرعت من‌ذهنی در سلامت کردن و درست کردن صفر است و در خراب کردن صد. ما باید میزان دل‌کمی را در خودمان اندازه‌گیری کنیم، باید به خودمان نگاه کنیم که آیا وجودمان در جهان سبب آرامش است یا تشویش؟ آیا در جهت انتشار اخبار بد و منفی و نگران‌کننده می‌کوشیم یا در جهت نشر آگاهی و پخش عشق و شادی و خرد زندگی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴

در چه کاری تو و، بهر چت خرنند؟

تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟

با سپاس فراوان،

پروین از استان مرکزی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com